

پیش‌خواب

در حاشیه انتشار پژوهشی نوانتشار در باب تسخیر سفارت سابق امریکا در آمدی بر شناخت «انقلاب دوم»

■ شاهد توحیدی



در شکل‌گیری حادثه تسخیر لانه جاسوسی امریکا، عوامل متعددی مؤثر بودند. همه این عوامل از عملکرد دولت امریکا در برابر انقلاب اسلامی ایران متأثر بود. با پیروزی انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، ش‌ح که با خواست و حضور قاطع ملت ایران و به رهبری حضرت امام خمینی (ره) به وقوع پیوست، دولت امریکا از مداخله در امور ایران دست برنداشت و به جای آنکه از حوادث انقلاب درس بگیرد، تمام امکانات و ارتباطات خود را به کار گرفت تا این انقلاب نوپا را شکست دهد یا در حرکت آن، انحراف ایجاد کند. بر این اساس، در طول ۹ ماه-از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تا ۱۳ آبان ماه ۱۳۵۸- حرکت‌های توطئه‌میزی را در سراسر کشور، علیه انقلاب هدایت کرد. در این وقایع، به گونه‌ای آشکار، دست امریکایی‌ها دیده می‌شد و سفارت امریکا مرکز جاسوسی و ستاد فرماندهی برای سازماندهی حرکت‌های ترقه‌افکنی و تجزیه‌طلبانه شده بود. در همین مدت، حرکت‌های تجزیه‌طلبانه با عناوینی چون «خلق غرب» در خوزستان، «خلق کرد» در کردستان، «خلق ترک‌من» در آذربایجان و... در اطراف واکتاف کشور، برای انقلاب مشکل ایجاد می‌کردند. قرائن نشان می‌داد که سرخ‌همه این جریان‌ها سفارت امریکاست. بیش از همه، حضرت امام (ره) بر این مسئله واقف بودند. به همین علت در این مدت و به ویژه، در ماه‌ها و هفته‌های منتهی به ۱۳ آبان ۵۸، در تمامی سخنرانی‌ها و اعلام مواضع خود، طلاب، دانشجویان و جوانان را به هشیاری در برابر امریکا و ضرورت مقابله با توطئه‌های این دولت فرا می‌خواندند. همین هشدارها موجب شد تا دانشجویان مابقین پیدا کنند که حضرت امام (ره)، به عنوان رهبر و معمار انقلاب، اخبار و گزارش‌های منفی به دست‌شان می‌رسد که این گونه نسبت به اقدامات امریکی هشدار می‌دهند و همگان را به مقابله با این اقدامات دعوت



می‌کنند. بنابراین پس از اشغال لانه جاسوسی، دولت امریکانه فقط از فعالیت‌ها و حرکت‌های تخریبی خود نسبت به انقلاب اسلامی دست برنداشت، بلکه پس از افشای اسناد لانه جاسوسی، سیستم جاسوسی و ارتباطات امریکا در داخل کشور به طور کامل مختل شد و سرریل‌هایش در ایران لو رفتند. مهم‌تر از همه اینکه سفارت به عنوان یک جاسوس‌خانه رسمی و مطمئن از دست رفت. این امر باعث شد تا امریکا، آخرین حرکت خود- یعنی کودتای نظامی- را علیه ایران، طراحی کند. هدف امریکایان بود که هم بتوانند نظام مقدس اسلامی را سرنگون نمایند و هم جاسوسان خود را از اسارت آزاد کنند. در این میان، اشاره به یکی از پیامدهای مهم واقعه تسخیر لانه جاسوسی ضروری به نظر می‌رسد. این واقعه، زمینه‌سازی برای حضور نیروهای متعهد و انقلابی نیرو خط امام (ره) در عرصه‌های مدیریتی کشور است. بدون شک، این حماسه که عده‌ای از دانشجویان متعهد و متخصص کشور آن را آفریدند، موجب شد تا برخی از گروه‌ها و احزاب سیاسی که اعتقاد چندانی به ارزش‌های انقلاب نداشتند، از عرصه اجرایی حذف شوند و جوانانی که یک سال و اندی حضور در متن واقعه «انقلاب دوم»، آنها را کارگشته و پخته کرده بود، اداره امور کشور را اندک‌اندک در دست بگیرند. تا آنجا که بسیاری از آنها امروزه در بخش‌های مختلف اجرایی نظام، مشغول خدمت انقلاب هستند، هرچند بعضی از آنها به دامن لیبرالیسم لغزیدند. واقعه تاریخ‌ساز و بی‌نظیر تسخیر لانه جاسوسی امریکا در تهران، حماسه‌ای جاویدان و تأثیرگذار در سیر تکوین و بلوغ انقلاب اسلامی بود. اگر این کار انجام نمی‌شد، سیر حوادث ۲۵ سال اخیر به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد و باعث می‌شد جمهوری اسلامی در نقطه‌ای قرار بگیرد که با کمال مطلوب بنیانگذار جمهوری اسلامی، حضرت امام خمینی (ره)، فاصله زیادی داشته باشد. این مسئله، ضرورت انتشار کتاب‌های تحلیلی را که در بردارنده اطلاعات صحیح و غیرمفروضانه از وقایع آن روزها باشند، بیش از پیش روشن می‌کند. از این رو در اثر «انقلاب دوم» سعی شده است با ارائه تحلیل‌های درست و واقع‌بینانه از شرایط حاکم بر جامعه آن روز ایران، علل تسخیر لانه جاسوسی و واکنش نیروهای مختلف سیاسی کشور را نسبت به این واقعه و پیامدهای داخلی و خارجی آن بررسی شود. امید می‌بریم که انتشار این کتاب و کتاب‌های ارزنده دیگر از این دست، زمینه آشنایی بیشتر جوانان و نوجوانان برومند ایران اسلامی را باوقایعی که تصویر روشنی از آن در ذهن ندارند، فراهم کند.



«حادثه طبیس، شهید محمد منتظر قائم، روایت یک حماسه» در گفت و شنود با صدیقه مدرسی

خودش هم نمی‌دانست قرار است به طبیس برود

داشتند که ۳ هزار متر آن را مهریه‌ام کردند. بعد که از دواج کردید، از ایشان پرسیدید

نظر شان چه بوده است؟

می‌گفتند: قصد ازدواج نداشتم، اما می‌دانستم پدرم برای انتخاب پدی نمی‌کند. بعد هم که فهمیدم از خانواده سادات هستی، خوشحال شدم.

از مراسم عقدتان بگویید؟

مراسم عقد در منزل پدری‌ام بود. آیت‌الله سید محمد مدرسی- که پسر عموی مادرم بودند- خطبه عقد را خواندند. شهید آیت‌الله صدوقی و عده‌ای از روحانیون هم در مجلس بودند.

چه سالی؟

سال ۱۳۵۵. یک هفته در خانه پدری بودم، محمد آقا در شرکت پشم شیشه تهران کار می‌کرد. در آنجا خانه‌ای اجاره کرد و آمد و مرا برد.

دلتان می‌خواست از شهر و دیار خودتان به تهران بروید؟

طوری تربیت شده بودم که مطیع شوهرم بودم و طبیعتاً هر جا که ایشان خانه‌ای فراهم می‌کرد، بدون مخالفت می‌رفتم.

در کدام منطقه از تهران زندگی می‌کردید؟

در یک خانه قدیمی حیاط‌دار در منطقه آریانا (مالک اشتر سبیه غربی فعلی). صاحبخانه ما، آدم بسیار نجیب و خوبی بود که در طبقه بالا زندگی می‌کرد و ما هم در طبقه پایین بودیم. ماهی ۹۰۰ تومان هم اجاره می‌دادیم. حقوق محمد آقا هم ۲۵۰۰ تومان بود. زندگی نسبتاً راحتی داشتیم.

زندگی با یک فرد مبارز آسان نیست. از دغدغه‌ها بپتان در آن دوره برایشان بگویید؟

ایشان مرتباً اعلامیه‌های حضرت امام را پخش می‌کرد و در معرض تعقیب و دستگیری بود. مدام با هم به مسجد قبا و حسینیه ارشاد می‌رفتیم و پای صحبت‌های سخنرانان می‌نشستم. در اوایل سال ۱۳۵۷، روزی از خانه یکی از دوستانش برمی‌گشتیم که مأمورین ما را دستگیر و در خیابان به‌طور جداگانه بازجویی کردند!

پدر شوهرم در مریم‌آباد (آب شور)، ۶ هزار متر زمین

بسه اداره کار رفتیم و دیدم کم و بیش تعطیل است. از کارمندی که آنجا

بود، پرسیدم: چه خبر است که همه

شهر را سیاه‌پوش کرده‌اند؟ او مرا

می‌شناخت و گفت: نمی‌دانم. سوار تاکسی

شدیم و از راننده پرسیدیم،

«چه خبر است شهر را سیاه‌پوش

کرده‌اند؟» جواب داد: «هی گویند

کسی به اسم محمد منتظر قائم

شهید شده است!» انگار روی سرم

آب جوش ریختند! فریادی کشیدم

و در حالی که زار می‌زدم از حال رفتم

تاریخ

گفت‌وگو ۸۸۴۹۸۴۷۹

تری از ظاهر پیر و پخته‌ی شهید محمد

د

ایشان خودش هم نمی‌دانست قرار

است به طبیس برود! در یزد هم که بود،

هفته‌ای دو شب در سپاه می‌ماند و به

خانه نمی‌آمد. آن شب هم قرار بود

در سپاه بماند از من، پدر و مادرش

خداحافظی کرد و رفت. یادم هست

دلم خیلی شور می‌زد. صبح فردا با

سپاه تماس گرفتیم و گفتند: ایشان

به مأموریت رفته است. مثل اینکه

همان روز به ایشان خبر داده بودند

که باید به طبیس برود. نماز ظهرش

را می‌خواند و می‌گویند از قضا،

طولانی‌تر از همیشه هم بود

داشتند که ۳ هزار متر آن را مهریه‌ام کردند.

خودش هم نمی‌دانست قرار است به طبیس برود

شهریور «جمعه سیاه» هم در تظاهرات بودیم. آن روز در همه خیابان‌ها تانک و تیربار گذاشته بودند و خیابان‌ا از جمعیت موج می‌زد و مردم شعار می‌دادند. من و محمد آقا نزدیک هم حرکت می‌کردیم که اگر برای هر کدامان اتفاقی افتاد، بتوانیم به هم کمک کنیم. لحظه‌ای رسید که مأموران شاه مردم را به رگبار بستند! ما نزدیک یک کوچه باریک بن‌بست بودیم. محمد آقا دست مرا کشید و به داخل کوچه برد. یکی از اهالی کوچه در خانه‌اش را باز کرد و ما را به داخل برد. تا بعد از ظهر نگذاشتند ما از خانه بیرون برویم. بعد از ظهر خیابان کمی خلوت‌تر شده بود. مأموران با اسلحه در خیابان‌ها بودند، ولی تعدادشان زیاد نبود. در آن روزها، تظاهرات‌ها همین‌طور ادامه داشتند و شهرهای مختلف یکی پس از دیگری به مناسبت هفتم و چهلم شهدای شهرهای دیگر تظاهرات می‌کردند.

در مدتی که در تهران بودید، عمدتاً چه فعالیت‌هایی می‌کرد؟
یک دستگاه تکثیر تهیه کرده و در منزل دوستانش گذاشته بود. دستگاه را به خانه نیاورد که اگر یک وقتی مأموران به خانه ما ریختند، دچار دردسر نشوم. خیلی بااحتیاط عمل می‌کرد. همیشه اعلامیه‌ها را می‌داد که من بخوانم و بعد می‌برد. هیچ‌وقت اعلامیه‌ای را در خانه نگه نمی‌داشت. در تهران مدام در حال پخش و تکثیر اعلامیه‌های حضرت امام و شرکت در مجالس مذهبی و تظاهرات‌ها بود. ایشان از ۱۵ سالگی فعالیت‌های سیاسی خود را شروع کرده بود، به همین دلیل هم به تهران آمد که خانواده دچار دردسر نشود. در دبیرستان هدف درس می‌خواند و بعد هم که شاغل شد، مرتباً کارش را عوض می‌کرد که شناخته نشود.

از نظر فعالیت‌های اجتماعی و کمک به نیازمندان، در چه زمینه‌هایی فعالیت می‌کرد؟

ایشان در کمیته انقلاب، به خاطر رسیدگی به مستمندان شرکت کرده بود و بی‌آنکه به من بگوید ماهانه مقداری از حقوقش را کمک می‌کرد. یک بار هم گوسفندی خریده بود برای کهریزک برد. من همراهش رفتم. موقع نهار بود دیدم یکی از پیرزن‌ها نمی‌تواند غذایی را بخورد، نشستم و مشغول غذا دادن به او شدم. محمد آقا هر چه گشته، مرا پیدا نکرده بود. بالاخره از پشت بلندگو صدایم زدیم. محمد آقا گفت: دو ساعت است گوسفند را تحویل داده‌ام و معطل تو هستم!

بعد از انقلاب به یزد رفتید و بعد هم ایشان فرمانده سپاه یزد شد. از آن ایام برایمان بگویید. شرایط بر شما چگونه می‌گذشت؟
ما در خانه پدر شوهر زندگی می‌کردیم و کلی شهادت ایشان، شش ماه طول کشید. از وقتی ایشان فرمانده سپاه یزد شد، دیگر کلاوا را نمی‌دیدیم! گاهی در سیستان و بلوچستان بود. گاهی در گنبد، سقز و بقیه جاها. وقتی هم که به مأموریت می‌رفت، کلاً تماسش با من قطع می‌شد و فقط وقتی در تهران یا یزد بود، تماس می‌گرفت. آن روزها که وسایل ارتباطی و مخابراتی مثل امروز نبود و اگر می‌خواستید با راه دور تماس بگیرید، باید به تلفن‌خانه می‌رفتید. ایشان می‌گفت: در آنجا به تلفن دسترسی نداریم و نمی‌توانم به شما زنگ بزنم!

چه ویژگی‌هایی در ایشان بود که به شکل بارزتری به یاد شما مانده است؟
ایشان در عالم و افکار دیگری سیر می‌کرد. همیشه قرآن می‌خواند و اشک می‌ریخت. می‌گفت: چرا از درد تا بهمن حرف نمی‌زنی؟ می‌گفت: وقتی به مرز می‌رویم، اشهدانم را می‌خوانیم و همیشه به شهادت فکر می‌کرد. نماز شبش هیچ‌وقت ترک نمی‌شد. روحیه‌اش با همه فرق داشت.

از روزها و ماه‌های آخر زندگی ایشان و نحوه شهادتشان برایشان بگویید.

در این‌باره چه خاطراتی دارید؟

ایشان خودش هم نمی‌دانست قرار است به طبیس برود! در یزد هم که بود، هفته‌ای دو شب در سپاه می‌ماند و به خانه نمی‌آمد. آن شب هم قرار بود در سپاه بماند و از من، پدر و مادرش خداحافظی کرد و رفت. یادم هست دلم خیلی شور می‌زد. صبح فردا با سپاه تماس گرفتیم و گفتند:ایشان به مأموریت رفته است. مثل اینکه همان روز به ایشان خبر داده بودند که باید به طبیس برود. نماز ظهرش را می‌خواند و می‌گویند از قضا، طولانی‌تر از همیشه هم بود. شنبه شد و من همچنان از ایشان خبر نداشتم. تلویزیون هم خبری را اعلام نکرده بود تا بفهمم چه شده است؟ پدر و مادر ایشان هم قرار بود برای پسر کوچکشان برای خواستگاری به قم روند و به همین دلیل دردسترس من نبودند. من هم که تنها بودم به خانه پدرم رفتم. ساعت ۹ صبح بود که دیدم همه جای شهر پارچه سیاه زده‌اند و بنگاه‌ها و اداره‌ها هم تعطیل هستند. مادرم آموز‌شگاه خیاطی داشت و نامه‌ای را به من داد که به اداره کار ببرم. یکی از شاگردهایش را هم همراهم فرستاد. به اداره کار رفتم و دیدم کم و بیش تعطیل است. از کارمندی که آنجا بود، پرسیدم: چه خبر است که همه شهر را سیاه‌پوش کرده‌اند؟ او مرا می‌شناخت و گفت: نمی‌دانم. سوار تاکسی شدیم و از راننده پرسیدیم، «چه خبر است شهر را سیاه‌پوش کرده‌اند؟» جواب داد: «هی گویند کسی به اسم محمد منتظر قائم شهید شده است!» انگار روی سرم آب جوش ریختند! فریادی کشیدم و در حالی که زار می‌زدم از حال رفتم. وقتی به

روزنامه جوان | شماره ۵۰۷۵

خانه رسیدم، دیدم مادر و بقیه دارند به سرشان می‌زنند. به آنها گفته بودند محمد آقا زخمی شده و در تهران بستری است. ساعت ۲ بعد از ظهر در برنامه اخبار، خبر شهادت ایشان را دادند. برادر محمد آقا در قم موضوع را می‌فهمد، اما به پدر و مادرش می‌گوید: محمد آقا زخمی شده است و باید به یزد برویم!

همان روز شنبه، جنازه ایشان تشییع شد. جنازه‌اش را در سررخانه دیدم. یک دستش از مع قطع شده بود. در آنجا انگشت عقیقش را به من دادند که بعداً پدرشان از من گرفتند. وقتی جنازه‌اش را دیدم، از او خواستم برایم دعا کند و مرا هم به همان جایی ببرد که خودش رفته است.

فرزند دارید؟

خیر، پدر و مادر محمد آقا خیلی اصرار داشتند بچه‌دار شویم، ولی خود ایشان می‌گفت: خداوند هر وقت صلاح بداند، خودش به ما بچه می‌دهد. به من می‌گفت: نمی‌خواهد بچه‌دار شود!

ظاهرا شهید آیت‌الله صدوقی بر پیکر ایشان نماز خواندند...

بله، پیکر ایشان را در خانه پدری و محله گرداندند و بعد از مسجد خطبه را خلد برین تشییع کردند. جمعیت زیادی از دامغان، فردوس و تهران برای تشییع پیکر ایشان آمده بودند.

خوابشان را هم می‌بینید؟

دو بار دیدم و ظاهراً دیگر هم قرار نیست ببینم! یک بار خواب دیدم در باغ بزرگی با دوستانش مشغول خنده و شوخی است. گلابه کردم که چرا منتظر نماندی من بیایم؟ خندید و گفت: «بین چه جای خوبی است! با صبر انسان به همه جا می‌رسد. صبر داشته باش و برایم دعا کن!» با تعجب گفتم: «من برای تو دعا کنم؟ تو باید برایم دعا کنی». دفعه بعد هشت سال پیش دیدم نوزاد نابینایی را برایم آوردند و می‌گویند: او محمد منتظر قائم است! پیش روحانی محله رفتم و تعبیر خواب را خواستم. گفت: «نوزاد نشانه پاک بودن از گناه و نابینایی نشانه دست شستن از دنیاست!» ایشان جای خوبی دارد و اصلاً به یاد این دنیا نیست. شما هم دیگر خواب او را نخواستی دید و واقعاً هم همین‌طور شد.

بعد از شهادت ایشان چه کسانی بیشتر به شما سر می‌زدند؟

چون ایشان مدت زیادی در یزد نبود، در یزد دوستان زیادی نداشت. چند بار شهید آیت‌الله صدوقی و پسرانش آمدند. از سپاه هم می‌آمدند.

شما پس از شهادت ایشان، نزد خانواده‌تان برگشتید؟

د

مادر خانه پدر شوهر زندگی می‌کردیم و کلاً تا شهادت ایشان، شش ماه طول کشید. از وقتی ایشان فرمانده سپاه یزد شد، دیگر کلاوا را نمی‌دیدیم! گاهی در سیستان و بلوچستان بود، گاهی در گنبد، سقز و بقیه جاها. وقتی هم که به مأموریت می‌رفت، کلاً تماسش با من قطع می‌شد و فقط وقتی در تهران یا یزد بود، تماس می‌گرفت

بله، بعد از چهلم ایشان برگشتم.

با خانواده‌شان ارتباط داشتید؟

پدرشان بعد از فوت پسر دوشمان، حسن آقا بسیار شکسته شدند و حدود ۲۰ سال پیش فوت شدند. سالی یک بار که برای محمد آقا مراسم می‌گرفتند، سه یزد می‌رفتیم و خانواده ایشان را می‌دیدم.

بعد از شهادت ایشان ادامه تحصیل دادید؟

بله، وقتی ازدواج کردم، کلاس یازدهم بودم و به تنویق ایشان، دیپلم گرفتم. بعد از شهادت ایشان در اردیبهشت سال ۱۳۵۹، مشغول کار شدم و از اداره نامه اد: اگر کسی قصد ادامه تحصیل دارد ثبت‌نام کند. در ضمن کار توانستم فوق دیپلم بگیرم.

در خاتمه اگر خاطراتی از ایشان دارید نقل کنید.

محمد آقا خیلی شجاع بود. یک شب حدود ساعت ۲ آمد و مرا با خودش به سپاه برد و گفت: «یک عده خانم از اصفهان آمده‌اند و فکر می‌کنم قمه داشته باشند. باید بیایی و آنها را بگردی!». گفتم: «من می‌ترسم!» گفت: «ترس، پشت تو ایستاده‌ام». یک اتوبوس را گشتم و از دو نفر، قمه‌های بزرگ به اندازه شمشیر پیدا کردم. ابدأ از چیزی نمی‌ترسید. پاسدارانش می‌گویند: در کردستان به ما می‌گفت از تپه‌ها بالا بروید و ببینید آن طرف چه خبر است تا بر آنها مسلط شویم. کسی جرئت نمی‌کند این کار را انجام بدهد و ایشان خودش با پای برهنه از تپه بالا می‌رود.

ما تازگی به کرج رفته و در آنجا ساکن شده بودیم. یک روز یکی از همکاران محمد آقا باشک برایمان تعریف کرد که یک سال هم‌خانه بودیم. هر چه از بی‌توجهی او به دنیا و مهربانی‌اش بگویم کم گفته‌ام. کم غذا می‌خورد، علی‌وار زندگی می‌کرد، بسیار ساده لباس می‌پوشید و هیچ تمایلی از دنیا نداشت. بسیار صبور، شجاع، متدین و مقاوم بود.

با تشکر از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید.



نمای از لورآتش منهدم شده در تبریک در صحرای طبیس